

گفت‌وگوی «فرهیختگان» با آتش‌نشان ایستگاه ۵۷ و همسرش

باشلوارپاره خواستگاری رفتم



روابط‌عمومی هم همیشه همراه اوست تا در صورت اعلام حادثه،برای تهیه گزارش تصویری اعزام‌شود.،اسمیراقبلابه ازدواج‌با یک آتش‌نشان هرگز فکر نمی کردوزندگی‌باچنین فردی را سخت می‌دانست. او می‌گوید: «فقط در حد ۲۴ ساعت آماده این سختی بودم، نه ۲۴ ساعت ودو تا نصفه روز. تهیه‌عکس وقلم از حوادث مختلف هم به هر حال خطرناک است. در حادثه پلاسکو که به‌عنوان عکاس روابط‌عمومی حضور داشتم، می‌مردم و زنده می‌شدم تا به‌خانه می‌رسید. گاهی وقت‌ها به‌مرضی می‌گویم به‌زن اولت‌بگودست‌از سر من بردار. به‌نظر من،بی‌سیم‌زن اول و ایستگاه، زن دوم اوست. اماخود بی‌سیمش را فرزند ارشدش می‌داند. «اسمیرا باتمام این سختی‌هامعتقداست که اصلا از ازدواج با یک آتش‌نشان پشیمان نشده است.

خواستگاری پرماجرا

مانند خیلی از آشنایی‌ها و خواستگاری‌ها، ازدواج آنها هم داستان پرماجرای خودش را دارد. حوالی سال ۹۰، سمیرا در ایستگاهی به‌عنوان آتش‌نشان داوطلب مشغول فعالیت بود که مرتضی کار می‌کرد اما هرگز یکدیگر را ندیده بودند. او علاوه‌بر اینکه مربی آموزش آتش‌نشانی بود، مشاور و روانشناس هم بود. سمیرا در سرای محله‌ای مشاوره می‌داد که قرار بود تراکت‌های تبلیغاتی سازمان از آنجا توزیع شود. در جلسه‌ای که قرار بود مقدمات این کار صورت گیرد، اولین بار با یکدیگر آشنا شدند. مدتی رفت و آمدهای مرتضی به سرای محله برای تحویل تراکت‌ها ادامه داشت، تا اینکه در یک روز برفی و بارانی، مادرش را برای صحبت با سمیرا به سرای محله فرستاد. او که از همه‌جا بی‌خبر بود، به خانه که برگشت، متوجه شد قرار



ندا افشاری

روزنامه‌نگار

اول دبیرستان بود و با دیدن عملیات یک گروه آتش‌نشان که مشغول خاموش کردن یک مغازه خشک‌شویی درحال سوختن بود، به این شغل علاقه‌مندشد. در پرس‌وجویی که کرد، متوجه شد باید مدرک تجربی داشته باشد. دیپلمش را که گرفت، سازمان آتش‌نشانی سرباز آتش‌نشان جذب می‌کرد اما آشنایی نداشت که او را معرفی کند. یک روز در مقابل اداره مرکزی آتش‌نشانی در میمنت با فردی رویه‌رو شد و نامی را که روی سینه‌اش نوشته شده بود، به خاطر سپرد. بعد از ارائه مدارک، نام همان فرد ناشناس را به‌عنوان معرف اعلام کرد و همین باعث شد نامش را در اولویت جذب سرباز آتش‌نشان قرار دادند و این گونه بود که پایش به آتش‌نشانی باز شد.

مرتضی موحدی نیای ۳۸ ساله حالا ۱۴ سالی است که از آتش‌نشان شدنش می‌گذرد که اگر دو سال سربازی را هم به آن اضافه کنیم، ۱۶ سال است که آتش‌نشان است. اودر دوران سربازی با داود جعفریان، سرباز آتش‌نشانی هم‌دوره بود که در اوایل سال ۸۰ با نزدبان آتش‌نشانی سقوط کرد و شهیدشد. خودش می‌گوید: «مادونفر باهم در یک شیفت بودیم. من لباس‌هایم را آماده داخل ماشین گذاشته بودم اما در لحظه‌های آخر خواست به جای من سر عملیات حاضر شود. اوفت‌وبه خاطر شکستن جک‌های خودروی نزدیکان، سقوط کرد.» سال ۸۱ سربازی اش که تمام شد، به خاطر کوتاه بودن یک سانتیمتری قدش، او را در آزمون نپذیرفتند. یکی از شرایط استخدام در سازمان آتش‌نشانی داشتن حداقل قد ۱۷۵ است. اما سال ۸۲ به هر قیمتی بود قبول شد و پس از گذراندن دوره‌های آموزشی، از سال ۸۳ به‌طور رسمی به استخدام آتش‌نشانی درآمد. او چند سالی است مسئول روابط‌عمومی منطقه ۳ آتش‌نشانی شده و حوادثی را که در این منطقه اتفاق می‌افتد، به‌طور تصویری پوشش می‌دهد.

فقط برای ۲۴ ساعت استرس آماده بودم

سمیرا عارفی، همسر مرتضی موحدی نیا، سال‌ها آتش‌نشان داوطلب بوده است. او اضطراب، نگرانی، دلهره و دلشوره‌های هر روزه را از ارکان اصلی زندگی با یک آتش‌نشان می‌داند و می‌گوید: «هر روز صبح که مرتضی از خانه بیرون می‌رود، نگرانی‌هایم شروع می‌شود و زمانی که شیفتش تمام می‌شود، کمی آرامش می‌گیرم. البته از آنجایی که مسئول روابط‌عمومی هم هست، همچنان این استرس تا عصر وجود دارد. علاوه‌بر این، بی‌سیم

خاطر عشق در این کار ماندگار شدم

با تمام سختی‌هایی که این شغل دارد، مرتضی از کارش پشیمان نیست و می‌گوید اگر این شغل را دوست نداشته باشی، نمی‌توانی در آن دوام بیاوری. اودر تایید این حرف می‌گوید: «چند سال پیش سر یک حادثه رفتم به یک موتور با سه سرنشین به‌شدت با کامیون برخورد کرده بود وزیر لاستیک‌های کامیون رفته و قطعه‌قطعه شده بودند. یکی از همکارانم روز بعد به دلیل جقیع بودن حادثه، کارش را ترک کرد. من به خاطر حضور در روابط‌عمومی، شاید بیشتر از تمام همکاران منطقه خودمان جنازه دیده‌ام. طبیعتا همه اینها روی روحیه تاثیر می‌گذارد و تا عشق نباشد نمی‌توان تحمل کرد. حادثه‌های زیادی بوده که پدر یا مادر یا هر دو بر اثر اتفاقی فوت کرده‌اند و فرزندشان شاهد ماجراست یا برعکس، فرزند جان خودش را از دست داده و مادرش بالای سر جنازه فرزندش نشسته است. مشاهده این لحظه‌ها واقعا سخت است.

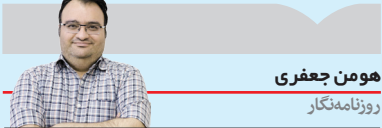
من ده‌ها بار شاهد این صحنه‌ها بوده‌ام.

خودش اهل هیجان است و یکی از دلایل ورودش را به آتش‌نشانی و روابط‌عمومی همین مساله می‌داند. این شغل به خاطر شرایطی که دارد، روی روحیه آتش‌نشان‌ها تاثیر زیادی می‌گذارد. سمیرا می‌گوید: «تا یک ماه و نیم بعد از حادثه پلاسکو، تمام فکر و ذهن مرتضی همچنان دنبال همان حادثه بود.» استرس اصلی‌ترین رفیق آتش‌نشان‌هاست تا حدی که مرتضی می‌گوید: «با اینکه در خانه‌ام، وقتی می‌خواهم، بسا کوچک‌ترین صدایی، هراسان از خواب می‌پرم.» بیشتر آتش‌نشان‌ها به دلیل سختی کاری که دارند، عصبی بوده و از ناحیه کمر، زانو و ریه دچار آسیب‌دیدگی هستند و خیلی زود فرسوده می‌شوند و این یکی از دشواری‌های این کار است که متأسفانه هنوز آن را به‌عنوان مشاغل سخت نمی‌شناسند و بزرگ‌ترین گلایه نیروهای سازمان آتش‌نشانی هم همین است.

حاصل ازدواج آنها محمد مهدی و سودا هستند. مرتضی معتقد است که به‌استرس آن نمی‌ارزد که پسر آتش‌نشان شود و تمام تلاش‌م را می‌کنم تا آتش‌نشان نشود، اما اگر خودش نخواهد نمی‌توان کاری کرد. تصور اینکه پدر در حادثه‌ای باشد که پسرش گیر افتاده و کاری از دستش برنمی‌آید، واقعا دشوار است. در حادثه پلاسکو مواردی از این دست کم نبود. پدری که پسرش زیر آوار بود و کاری از دستش برنمی‌آمد یا برادران مهروز که سه برادر بودند و یکی از آنها زیر آوار بود یا دوقلوهایی که یکی از قل‌ها زیر آوار گیر افتاده بود؛ اینها شاید تنها گوشه‌هایی از دشواری‌های کار آتش‌نشان باشد و کاش همه بتوانیم این زحمات را ببینیم و بدانیم.

شکمیات

پیشنهاد جایگزینی دلار با املت



هومن جعفری

روزنامه‌نگار

این حقیر سررا با تقصیر و شرمگین را!
اعترافی باید که جایگاه و قدر و قیمت مرا نزد عاشقان شکم به‌شدت زمین می‌زند اما چه چاره؟ مرد است و شکم. تا همین یکی، دو سال پیش قدر و قیمت موجودی دل آرا و ارزشمند به نام املت بر من پوشیده بود! املت را در خانه خورده بودم اما بیرون نه و با در نظر گرفتن اینکه بنده پاستوریزه و پچه‌مثبت را چه به قهوه‌خانه‌ها و قلیان‌خانه‌ها، طبیعی بود که از دریافتن حجم خوشی و لذتی که می‌توانست از میل کردن چنین غذایی به آدم دست بدهد، عاجز و ناتوان بودم. املت خوردن در میان یک قهوه‌خانه‌پر از دود قلیان، تصویری نبود که به رویاها و کابوس‌هایم راه پیدا کند. این نادانی اما چندی پیش برطرف شد. دو سه سال پیش که اسباب‌کشی کردیم و بر مرکز شهر آمدم، در خیابان قزوین، یک چایخانه‌س تر و تمیز پیدا کردم که قلیان نمی‌فروخت و آدم‌ها داخلش خوش می‌گذراندند. هر وقت از مقابله‌ش رد می‌شدم می‌دیدم آدم‌ها داخلش شاد و خوش و خرم و خنداندند. برای منی که از دود سیگار متفرم تصور جایی که قانون منع استعمال دخانیات را داخلش تا این اندازه جدی بگیرند، مثل یافتن خود بهشت بود. به تعبیر امروزی‌تر، عین یافتن پاسازی که در آن اجناس



با قیمت دلار چهار هزار تومانی عرضه شوند.

بگذریم. سخن زیاد است و جا کم. املت آنقدر ماده بهشتی و درجه‌یکی است که می‌خواهم به‌عنوان یک حامی‌قسم‌خورده‌آن، پیشنهاد کنم دولت در مذاکرات و معاملات خود با کشورهای خارجی به جای ارزهای خارجی از املت استفاده کند! این توصیه به این دلایل صورت می‌گیرد.

۱. املت مشتی است اما دلار ایکیبری خودش را می‌گیرد. دلار دوری می‌آورد و تا گیران می‌آید یا می‌خواهید بروید دبی عشق و حال یا بروید فردوسی آبش کنید ولی املت محبت می‌آورد. دو پرس املت را که کنار هم بخورید، سرتان را می‌گذارد روی شانه‌های هم و اشک می‌ریزید.

۲. دلار آرزوآری دارد. وقتی به یک شرکت خارجی به جای محصولا‌تش دو میلیون واحد املت می‌دهیم، طرف نه می‌تواند این حجم املت را از کشور خارج کند نه می‌تواند تکی بخوردش! ناچار می‌شوند یک شعبه هم در تهران بزنند و کل فک و قامیل را بیاورند اینجا که املت‌ها را نقد کنند. این موضوع هم باعث ورود شرکت‌های خارجی می‌شود، هم ارزآوری دارد و هم اینکه سبب اشتغال‌زایی و حمایت از کارگر ایرانی می‌شود.

۳. املت یک مولتی‌فرآورده فرهنگی است. کنار دستش بربری و چای هم می‌دهیم. ترشی هم هست. حجم و میزان صنایع وابسته را که در نظر بگیرد بسیار ارزشمندتر است تا دلار.

۴. املت تحریم‌ناپذیر است. مشکل افای‌تی‌اف هم ندارد. هیچ سازمان جاسوسی هم در دنیا نمی‌تواند گردش املت در سراسر دنیا را زیر نظر بگیرد. رصد کند. از خارج هم واردش نمی‌کنیم که ترامپ دلیل مرده بتواند موش‌دوانی کند.

با در نظر گرفتن جمیع جهان به دولت محترم توصیه می‌کنیم در مذاکرات‌شان با اتحادیه اروپا این نکته را در نظر بگیرند. تنک‌بو!

صاحب امتیاز: دانشگاه آزاد اسلامی **دفتر مدیرمسئول:** ۰۱۶-۶۱۳۴۸۰۶۱۶
تحریریه: ۰۲-۶۶۷۶۰۱۸۰ **فکسس:** ۰۵۰۱-۶۶۷۲۶۰۴۷
روابط عمومی: ۰۴۹۹-۶۶۷۶۰۴۹۹ **سازمان آگهی‌ها:** ۰۱۸ و ۰۴۱-۶۶۳۴۸۰۴۱
چاپ: سازمان چاپ دانشگاه آزاد اسلامی **توزیع فرهیختگان:** ۰۲-۶۶۳۴۸۰۱۱
دفنی:خیابان حافظ، بعد از پل دوم حافظ، رویه‌روی ساختمان بورس، ساختمان فرهیختگان طبقه سوم

داستان کوتاه

«ردپای ناگاه- بخش اول»

ضربان

پیام رنجبران / داستان نویس

شاید تردیدم به این خاطر بود، تحمل حضور هیچ موجود زنده‌ای در خانه برایم ممکن نبود؛ نه اینکه علاقه‌ای به وجود موجودات مرده داشته باشم، نه! اما وقتی یکی جز خودم در خانه بود نمی‌توانستم کتابی ویراست کنم یا وقت خواب بابت اینکه دیگر نمی‌توانستم نقاشی بکشم در عوالم رویا «آه» بکشم؛ اگر یک نفر در آن یکی اتاق هم می‌بود حواسم به‌جای این امور بر نحوه تنفس، خنجیدن یا حتی صدای ضراب قلبش که به طرز چندش‌آوری با وضوح بالا می‌شنیدم، متمرکز می‌شد؛ سپس چیزی در من می‌غلید که از بس نمی‌توانم بگویم چیست بی‌زاری می‌خوانم‌ش. گرچه هیچ‌گاه برایم پیش نیامده بود که فرد دیگری جز خودم در خانه باشد و این‌ها فقط حدس‌هایی بود که می‌زدم. چه دارم می‌گویم؟ وقتی از اتوبوس خط واحد در ایستگاه پیاده شدم ابتدای زمستان بود، باران هم طوری می‌بارید که آن را شلاقی توصیف می‌کنند، دانه‌های درشتش انگار قیله‌ای بابت مساله‌ای دلخور باشند، شرنگ‌شرنگ خودشان را بر کف خیابان و سر و صورتم می‌کوبیدند؛ نیمه‌شب بود که هیچ‌کس در خیابان و پیاده‌روها جز من خیس نمی‌شد. برای رسیدن به خانه گام‌هایم را تنداتند و بلند و بلندتر برمی‌داشتم که درست وقتی آخرین پیچ را پیچیدم، جلوی در ورودی ساختمان چشمم به گریه‌سرمازده در خود مجال‌های افتاد که ابتدا پنداشتم چون تمام جانش خیس است به‌شدت می‌لرزد ولی زیر یکی از چشم‌هایش آنقدر ورم داشت که به‌هم آمده بود، یک‌جور کبودی که می‌توانست جای یک مشت باشد تا وقتی لنگ‌لنگان شروع به لنگیدن کرد آن لهدیگی خبر می‌داد که شاید ضارب با کیسه مشت اشتباه گرفته‌اش اما بسا لگد خرد و خمیرش کرده. آن تردیدم در این لحظه رخ داد چون واقعا نمی‌دانستم چه کنم؛ گریه همان‌طور که می‌لرزید و می‌لرزید با آن یکی چشم نیمه‌بازش جوریه به من نگاه می‌کرد انگار نگاهش از من می‌گذشت و می‌گذشت و در عمق تاریکی سیاه‌چاله‌ای به فاصله هزار سال نوری پشت‌سرم قندیل می‌بست. احتمالا چهره‌ام طوری تغییر حالت داد که وقتی در ساختمان را باز کردم، گریه هم دنبالم لنگید و باز هم لنگید و من جلوتر پله‌ها را یکی‌یکی بالا رفتم تا او هم پی‌ام خودش را کشان کشان بالا کشید؛ همان‌حین به این فکر می‌کردم که دیدن وضعیت خانه‌ام شاید بیشتر بترساندش؛ هیروسیما بعد از حمله اتمی؛ لباس‌های چرکی که در اقصی نقاطش منفجر شده‌اند. بسوی کپک‌زده کتاب‌ها. ظرف‌هایی که محتویات ته‌مانده‌شان آنقدر نشسته مانده که درحال مبدل شدن به عنصری جدید در جدول مندلیفند. ته‌سیگارها در لیوان‌های نیم‌خورده چای به‌جانه‌های باد کرده توی سرداب که حالا وارفته‌اند، می‌اناستند. گاهی که می‌خواستم در این محشر گمشده‌ای را پیدا کنم، به جایش خودم گم می‌شدم. اما وقتی کلیدواحد را در قفل چرخاندم گریه بدون رد و بدل شدن کلامی، انگار بر حسب یک آگاهی درونی داخل شد، بعد لنگید سمت شوقاژ و طوری بی‌حرکت همانجا ولو شد که چنانچه هرچند دقیقه یک‌بار شاید به خاطر در، مثل آنهایی که زیر شوک الکتریکی اند ناگهان در جایش نمی‌برید، گمان می‌بردم یک نفر جلوی شوقاژ خانه‌هم کتم‌رود. شاید هم پیش‌تر تصاویری دیده بود که نباید می‌دید و اینک داشت توی ذهنش مرور می‌شد. روی کاناپه‌ای نشستم و همان‌طور که به تیک‌هایش چشم دوخته بودم با خود گفتم حالا چه باید کرد؟

زیر آسمان جهان

خروس غول‌پیکر فلفلی



ویدئویی منتشر شده که در شهر لینی استان شاندونگ چین مجسمه یک خروس غول‌پیکر با استفاده از فلفل چیلی سبز و قرمز و همچنین ذرت ساخته شده است. این مجسمه به افتخار محصول چیلی شهر که اخیرا برداشت شده، ساخته شده است. مردم محلی

گفته‌اند این شهر بیش از ۲۰۰ سال فلفل چیلی تولید می‌کند.

طول این خروس غول‌پیکر ۲۰ فوت است که معادل ۶ متر و ۱۰ سانتی‌متر است.

دزدی از فروشگاه‌های اپل

دادستان کالیفرنیا گفته است ۱۷ نفر متهم به سرقت یک میلیون دلار کالا از فروشگاه‌های اپل هستند. تحقیقات در این باره ادامه دارد. هشت نفر دستگیر شده و دستور دستگیری ۹ نفر دیگر هم صادر شده است. مظنونین در ۱۹ شهر مختلف به‌عنوان خریدار وارد فروشگاه‌های اپل شده و پس از دریافت کالاهایی مانند لپ‌تاپ یا آی‌پد بدون پرداخت پول آن از فروشگاه خارج شده‌اند. دادستان همچنین گفته است چنین دزدی‌های سازمان‌یافته‌ای درآمد زیادی برای سرکرده‌های آنها دارد و ما به کمک مقامات محلی تلاش خود را برای جلوگیری از این ماجرا می‌کنیم.